**پدیده دونالد ترامپ!**

**(۱)**

**مقدمه: "شگفت انگیز" اما قابل توضیح!**

محسن ابراهیمی

ebrahimi1917@gmail.com

*"اگر من بفکر بادهایی میافتادم که چه تلفاتی ممکن بود در دریا در برداشته باشد از صدای نفس خود که برای سرد کردن آبگوشت از آن استفاده میکردم دچار هول و هراس میشدم."* شکسپیر، تاجر ونیزی

اتفاقاتی که درچند دهه گذشته در مقابل چشمان میلیاردها جمعیت بهت زده دنیا رخ داده است وهمچنان رخ میدهد براستی شگفت انگیز و هول انگیز هستند. این اتفاقات به ظهور شخصی مثل دونالد ترامپ در صحنه سیاسی آمریکا محدود نمیشود.

چه کسی تصور میکرد یک مرتجع تمام عیار اسلامی روزی خواهد توانست - آن هم با همیاری بیدریغ "متولیان سیاسی دنیای سکولار" در غرب - قدرت سیاسی را در کشوری مثل ایران با جمعیت عظیم شهرنشین و طبقه کارگری وسیع و جنبش و نیروهای چپ گسترده در چنگ خود بگیرد؟

چه کسی تصور میکرد صبح از خواب بیدار خواهد شد و شاهد صحنه های غم انگیز و نفرت انگیزی خواهد بود که در آن مردان ریشوی سیاهپوش شلاق بدست خدا زنان و دختران به زنجیر کشیده شده را به عنوان بردگان جنسی به حراج میگذارند؟

چه کسی تصور میکرد که جهان سرمایه داری میتواند در قرن بیست و یک، بعد از بیش از دوقرن از انقلاب کبیر فرانسه، بعد از قریب یک و نیم قرن از کمون پاریس و بعد از یک قرن از انقلاب اکتبر هیولاهایی تولید کند که با ترکیبی از پول و اسلحه و تکنولوژی و ایدئولوژی مذهبی و اسلامی دنیا را از قدرت و ابتکار آدمکشانه شان علیه بشریت شگفت زده خواهند کرد؟

اینکه یک میلیاردر دماگوگ از نیویورک چقدر ممکن است به مستاجر کاخ سفید ارتقا پیدا کند مهم نیست. مهم این است که همین سطح محبوبیت تا کنونی او به اندازه کافی برای چپ و مردم محروم جوامع سرمایه داری هشدار دهنده است.

چه اتفاقی افتاده است که میلیاردی که همین الان شیره جان بیش از بیست هزار کارگر را در نقاط مختلف دنیا به عنوان کارفرمای مستقیم می مکد حتی جرئت میکند به عنوان غمخوار کارگران ظاهر شود و بدتر از این در میان بخشهایی از همین کارگران محبوب شود؟!

چه اتفاقی افتاده است که عضوی از طبقه سرمایه دار در قامت شخصیتی ظاهر میشود که گویا میخواهد همین کارگران را از وضعیت رقت انگیزشان نجات دهد؟ وضعیتی که مستقیما محصول حاکمیت سیاسی طبقه ای است که ترامپ یکی از دانه های درشتش هست!

تحرک جریانات راست در دنیای امروز محدود به آمریکا نیست. قبل از آمریکا "جبهه ملی" در فرانسه، "طلوع طلایی" در یونان، "حزب استقلال پادشاهی متحده" در انگلستان، "پکیدا" در آلمان و گرایشات مشابه در اغلب کشورهای غرب ظهور کرده اند و به درجاتی توجه جامعه را به خود جلب کرده اند. پدیده دونالد ترامپ هم یکی در میان اینهاست.

به خاطر موقعیت آمریکا در اقتصاد سیاسی و سیاست جهان و تاثیری که تحولات در آمریکا مستقیما در جهان و بالتبع موقعیت چپ و کمونیسم و طبقه کارگر دارد پدیده دونالد ترامپ مورد توجه ما دراین سلسله نوشته خواهد بود.

روشن است که نمیتوان به تحرک راست پرداخت بدون اینکه موقعیت چپ در جامعه را تحلیل کرد. به این دلیل ساده که موقعیت این دو کمپ با هزار و یک رشته به هم گره میخورند. ضعف یکی قدرت آن دیگری است. قدرت یکی ضعف آن دیگری است. وقتی توده های وسیعی از مردم بخصوص مردم کارگر هر روز بیش از پیش در عرصه اقتصادی محرومتر میشوند؛ در عرصه سیاسی بی حقوقتر میشوند؛ در عرصه اجتماعی زندگیشان نا امن تر میشوند و چشم انداز تغییر در مقابلشان کور میشود؛ طبیعی است که توجه جامعه به نیروهایی و شخصیتهایی جلب میشود که در نقش اپوزیسیون نهادهای سیاسی حاکم ظاهر میشوند و آنها را یا واقعا به چالش میکشند و یا با ظاهر چالشگر سیاستها و سیاستمداران سنتی و رسمی و نهادی شده ظاهر میشوند.

روشن است که چالشگر اصلی و واقعی وجدی نظم موجود قاعدتا باید نیرویی باشد که منافع بنیادی طبقه کارگر و به این اعتبار کل جامعه را نمایندگی میکند. این نیرو نمیتواند غیر از نیرو و جنبشی باشد که آرمانش آزادی (نه آزادی رقابت سرمایه ها برای چپاول کارگران بلکه آزادی کارگران به تبع آن همه شهروندان جامعه از همه قیودات اقتصادی و سیاسی که به زنجیرشان کشیده است) و برابری (برابری همه شهروندان برای بهره بردن از دستاوردهای اقتصادی بشریت) باشد. این نیرو فقط و فقط میتواند کمونیسم یعنی جنبش تاریخی، واقعی و آگاهانه و متشکل طبقه کارگری باشد که رهاییش منوط به درهم شکستن نظامی است که حیاتش به بردگی مزدی این طبقه گره خورده است. در این هیچ تردیدی نیست.

اگر چه در یک قرن گذشته دنیا و اقتصاد و تکنولوژی و سیاست و اجتماع و فرهنگ و در کل همه ابعاد زندگی انسانها تحولات عمیق و گسترده ای به خود دیده است اما در همه این دوره یک حقیقت مثل رشته سرخی قابل مشاهده است: آنجا که چپ ضعیف عمل میکند راست به میدان می آید؛ راست چهره ناجی به خود می گیرد؛ راست در قالب و ظاهر ناجی کارگران و مردم از وضع موجود ظاهر میشود و البته عملا نقش ناجی وضع موجود از عصیان کارگران و مردم و قدرت گیری چپ را ایفا میکند.

یک نگاه تطبیقی دقیق و مقایسه دنیای دهه سی قرن بیست (عروج فاشیسم در اروپا) و تحرک نیروهای راست ناسیونال- پوپولیست در اروپا و آمریکای امروز به خوبی این حقیقت سیاسی را تایید میکند.

جنبش فاشیستی در ایتالیا آغاز شد و در آلمان به یک قدرت ویرانگر تبدیل شد. اما همین جنبش به موازات و در مصاف با عروج جنبش چپ و محبوبیت نیروهای کمونیست و نهایتا شکست آنها امکانپذیر شد. به این به طور مفصلتر برمیگردیم اما همینجا باید تاکید کنیم که راست راسیست و فاشیست فقط و فقط خلایی را پر کرده است و میتواند پر کند که چپ نتوانسته است پر کند. و همین نیروهای راست فقط زمانی میتوانند پیروز شوند که چپ را به طور کامل در هم بشکنند. در ایتالیا و آلمان و اسپانیای نیمه اول قرن بیست دقیقا همین اتفاق افتاد.

در اروپا و آمریکای اول قرن بیست و یک چطور؟ پدیده ترامپ نشانگر چیست؟ آیا درمتن بحران سرمایه داری که از 2008 آغاز شده است؛ در متن ورشکستگی سیاسی و ایدئولوژیک راستترین گرایشات طبقه سرمایه دار در جهان که دنیا را برای بیش از سه دهه در چنگال خود فشرده اند ما شاهد عروج، گسترش و نیروگیری ترامپ و جنبشهایی خواهیم بود که توسط شخصیتهایی مثل ترامپ نمایندگی میشوند؟ امکان قدرت گیری نیروهایی از درون کمپ راست در قالب فاشیسم و راسیسم و پاسدار سرمایه و عقب راندن طبقه کارگر و جنبش اعتراضی و رادیکال چقدر است؟

یا برعکس، در مقایسه با دنیای نیمه اول قرن بیست، در اول قرن بیست و یک فاکتورهای زیادی به نفع دست بالا پیدا کردن نیروهایی تغییر کرده است که نه تنها قربانیان واقعی نظم حاکم هستنند اما قربانیان زبان بسته و دست بسته نیستند و تا همینجا و در همین یک دهه اخیر شکوهمندترین اعتراضات علیه نظم حاکم را به نمایش گذاشته اند؟ به نظر من امکان غلبه نیرویی که آزادی و برابری برای کل بشریت را دنبال میکند بیش از پیش فراهم تر است که در ادامه این سلسله مقالات به آن خواهیم پرداخت.

پدیده دونالد ترامپ چیست؟ چه شرایطی و چه فاکتورهایی و چه روانشناسی سیاسی زمینه عروج پدیده ای مثل دونالد ترامپ شده است؟ آیا این پدیده میتواند چشم انداز سیاسی جامعه آمریکا و بالتبع جهان را آنچنان متحول کند که برای دوره ای دیگر طبقه کارگر و چپ و آزادیخواهی و برابری طلبی به حاشیه رانده شود؟ آیا دونالد ترامپ میتواند نقش ریگان و تاچر در اول قرن بیست و یک را بازی کند؟ و مهمتر از همه اینها آیا ما با شبحی از فاشیسم مواجه هستیم که حتی شانس ارتقا به قدرت سیاسی و تعرض فاشیستی تمام عیار به مدنیت قرن بیست و یک را خواهد داشت؟ یا برعکس جنبشی که از سیاتل شروع شد و وال استریت را اشغال کرد و ویسکانسن را به صحنه رویارویی شعف انگیز کارگر و سرمایه تبدیل کرد؛ جنبش اشغال میدانها در غرب و شرق که برای دوره ای هر انسان آزادیخواه و برابری طلب را مسحور خود کرد خواهد توانست پدیده دونالد ترامپ را به شهابی گذرا در آسمان سیاست آمریکا و جهان تبدیل کند و اسم این میلیاردر شارلاتان و همرزمانش در اروپا و سایر نقاط جهان را به پاورقی تحولات سیاسی آمریکا و جهان هل دهد؟

اینها سئوالاتی هستند که در بخشهای بعدی رویشان تمرکز خواهیم کرد.

اما همینجا در مقدمه باید بگویم که همانقدر که عروج امثال ترامپ میتواند یاس آور و ترسناک باشد، قدرت جنبشی که در دهه گذشته کل این نظم نابرابر را به چالش کشیده است و همچنان ادامه دارد مایه شور و شوق و شعف و امید است.

حتما باید به فکر "بادها وتلفاتی که ممکن است در دریا در بر داشته باشند" بود؛ اما نباید پانیک کرد؛ نباید به خاطر بادی که ترامپ در آمریکا و همتایانش در اروپا به راه انداخته اند از نفس خود هراسید. باید بدانیم که این بادها در صورتی ویرانگر خواهند بود که نفسهای ما ضعیف باشند. باید نفسهایمان را عمیقتر کنیم؛ نباید از نفسمهایمان فقط برای سرد کردن آبگوشتهایمان استفاده کنیم!؛ باید نفسمهایمان را یکی کنیم که در این صورت میتواند به طوفانی ویرانگر تبدیل شود که زورق دماگوگهای رذلی مثل ترامپ و همتایانش در اروپا را تماما به گل بنشاند.

28 ژوئن 2016، 8 تیر 1395